

XX
78

~~15~~-78
20

ҚАЗАҚСТАН РЕСПУБЛИКАСЫНЫҢ ҰЛТТЫқ ЖАЗМАЛАР ФОНДУСЫ
Қол жазмалар фондуcу
Қол жазмалар фондуcу
Инв. № 25
Инв. № _____
ҚАЗАҚСТАН РЕСПУБЛИКАСЫНЫҢ ҰЛТТЫқ ЖАЗМАЛАР ФОНДУСЫ
Қол жазмалар фондуcу
Қол жазмалар фондуcу

دله اینکار با بشم اندله صحن که شمع
ان سینه با بلی شده از وصیت که از دست م
که آن دیدها که بیان شده از دست که م که

په کشته در دست آن شمع با کافور و صندل

لبیل صفت نالای شمع از دست که م که

اندیشهها آرد او اجمعه و صبح و عصر

و بنظر چاره او از دست که م که

انقا که م مثل شمع پس کشته بهین

کوہ راہم تیغ داد و ہم کمر
 گاہ گل بر بوی آتش دست کرد
 نفس سرکش ابجاک افکنده کرد
 عقل چون دید بیای گروت
 گنج یابی چون طلسم از پیش رفت
 بعد ازین جائز طلسمی پیش نیست
 همچنین سر و پایش سپرس
 در بن این بحر بے پایان بے
 در چنین بحر کی بحر اعظم است
 کو پد است این بحر اعالم بدان
 گر نماند عالم دیک ذره ہم
 کس چو داند تا درین بحر عسیت
 عقل و جان و دین و دل در با هم
 لب بدوز از عرش از کرسی سپرس
 عقل تو چون در سر موی لب حوت
 کس نداند کنه یک ذره تمام
 چیست گردون سزنگونی با پندار
 در ره او پاؤ سرگم کرده
 حل و عقدی همچنین سلطانے

تا بسنگی اور بفرخت سر
 گاہ پل بر آب دریا بسته کرد
 تن بجان و جان بجان زنده کرد
 عقل دوش تا شکیبائی گرفت
 جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت
 غیب با جان تو جسم پیش نیست
 در چنین در و بدر مانش سپرس
 غوغا گشتند و خبر نے از کسی
 عالمی ذره است و ذره عالم است
 ذره ہم یک کو پد است آنهم بدان
 کم شود یک کو پد زین بحر کم
 سنگر ذره قدر دارد یا عقیق
 تا کمان ذره بشناختیم
 گر چه یک ذره ہے پر سی سپرس
 هر دولب باید پرسیدن بدو
 چند گویم کس نداند اولت سلام
 بیقراری دامنار یک قرار
 پرده در پرده در پرده
 چون توان کردن لب گردانے

چرخ سرد گشته بی کرده صیبت
ده که چندین سال بر برگشته است
کار عالم عبرتست و حسرت است
هر زمان این راه بے بایان است
می نماند تا درون پرده راز
هست کار پشت از نه سر نه پاک
پیشوایانیکه ره بین آمدند
جان خود را عین حیرت ساختند
سیح دانی را هر چون راه دید
بے نهایت گر کناری دوستی
گاه گاه بے عجب دیده
سوئی کنه خویش کس از راهت
در نگر اول که با آدم چه پرفت
باز بنگر نوح در عرفات کار
بار در یعقوب هر گردان نگر
بار یوسف را نگر در سرد
باز ایوب بستم کش را نگر
باز یونس را نگر گم کرده راه
باز موسی را نگر ز آغاز عهد

اوج داند تا درون پرده صیبت
بی سرو تن گرد این برگشته است
حیرت اندر حیرت اندر حیرت است
خلق هر ساعت در آن حیران است
که شود بر چون تویی این پرده باز
روی بر دیوار و پشت دست
گاه بیگانه از پے این آمدند
همراهان عجز و حسرت ساختند
هر چه افزون او رفت او راه دید
بعید و حصر و شماری دوستی
جمله از خویش غائب دیدند
ذره از ذره آگاه نیست
عمر با با او درین عالم چه پرفت
تا چه برد از کافران سالی هزار
چشم کرده در سر کار سپر
بندگی و چاه زندان در سر
مانده در کرمان و کرمان پیش در
انده از راه مابهی چپند گاه
دایه فرعونش شد تا بورت مهد

نیم پشته بر سر دشمن گماشت
 عشکیوتی را به حکمت ام داد
 بست سوی را که چون سوسر
 خلعت اولاد عباسش بداد
 سوزنی چون دید با عیسی بهم
 تیغ را از لاله خون آلود کرد
 پاره از خاک او در خون گرفت
 در سجودش روز و شب رشید ماه
 هست از سیاهی ایشان در سجود
 روز از بسطش سعید افروخته
 طوطی را طوق از زر ساخته
 چرخ را دور شبان زوزی دهد
 چون می در گل دهد آدم کند
 گه سگ را راه دهد تا پیش گاه
 چون سگ را مرد آن قربش کند
 گه عصای اسحق بداد دهد
 از عصای آورد ثعبان پدید
 چون فلک را کره سرکش کند
 ناقه از سنگ پدید از آورد

در سر او چار صد سالش بدبخت
 صدر عالم را در او آرام داد
 کرد او را با سلیمان در کسر
 طاوسین بجز خیمت طاشش بداد
 بخیه باروی او فگندش لاجرم
 گلشن نیلوفری از دود کرد
 پس عقیق و لعل از دبیرون گرفت
 سوده پیشانی خود بر خاک راه
 که بود بے سجده سیما را وجود
 شب بقیش در سیاهی سوخته
 بد بدی را ایک در مهر ساخته
 شب و روز آورد در روز دهد
 شیر مردی را بگ سهدم کند
 که کند از گریه نمک شوف راه
 از ممالش نعل در آتش کند
 گاه موری را سلیمانی دهد
 وز تنورے آورد طوفان پدید
 از ممالش نعل در آتش کند
 گاوز در ناله زار آورد